

پند دیوانه‌ای با خواجه‌ای ناسپاس

خواجه‌ای می‌گفت در وقت نماز
کای خدا رحمت کن و کارم بساز
آن سخن دیوانه‌ای بشنید ازو
گفت رحمت می‌بپوشی زود ازو
تو ز ناز خود نگنجی در جهان
می‌خرامی از تکبر هر زمان
منظری سر بر فلک افراشته
چار دیوارش به زر بنگاشته
ده غلام و ده کنیزک کرده راست
رحمت اینجا کی بود بر پرده راست
خودتوبنگر تا تو با این جمله کار
جای رحمت داری آخر شرم دار
گر چو من یک کرده قسمت داری
آنگهی تو جای رحمت داری
تا نگردانی ز ملک و مال روی
یک نفس ننمایدت این حال روی
روی این ساعت بگردان از همه
تا شوی فارغ چو مردان از همه